

پایوشی که ختم به خیر شد



شاعر و طنزپرداز قاسم رفیعا

عیسی کم کم داشت بزرگ می‌شد، خب، طبعاً من هم بزرگ می‌شدم. عیسی که دیگر اسمش عیسی نبود و پسردایی من نبود، مسیر زندگی‌اش عوض شد. چطور ؟ الان می‌گویم؛ تازه علی اسکندری، رزمی‌کار مشهور، از جین برگشته بود. مجوز باشگاه نداشت وزیرزمینی

باشگاه کونگ‌فو آزاد زده بود، یعنی امتیازی نبود. مثل رینگ خوینین می‌زدند وعیسی جذب باشگاهش شده بود. اسکندری زندگی عیسی را عوض کرد. ورزش مسیر زندگی عیسی را عوض کرد. من از کجا متوجه شدم ؟ وقتی توی یک دعوای گروهی به هوای عیسی بلبل زبانی کردیم، عیسی خودش را از دعوا کشید کنار وما حسابی کتک خوردیم. باتن‌اش‌ولاش اعتراض کردم؛ که چرانیا مدی از مادفاع کنی؟ گفت: -ماقرار نیست از این فنون، توی کوچه و خیابون استفاده کنیم.

- خب، نمی‌تونستی اینا رو قبالا بگی ؟ آن زمان یک شعبه سنگ‌بری هوشیار نزدیک خانه دایی بود. عیسی هر روز می‌رفت از سنگ‌بری سنگ می‌آورد وتاشب بادیست می‌شکست.

یک روز رفتم دیدم یکی از دختردایی‌ها دارد عیسی را که به درخت بسته شده است، باچوب می‌زند و گریه می‌کند. عیسی هی داد می‌زد و می‌گفت بزن وخواهرش هی گریه می‌کرد و هی بادسته‌بیل می‌زد به شکم عیسی.

عیسی می‌گفت:

-روزی پنج تومن بهش می‌دم که به‌زنه به‌شکمم. حالا می‌که نمی‌زنم. رحمش میاد. منم می‌گم غلط کردی! قرارداد داری.

شخصیت عیسی عوض می‌شد و چون کار می‌کرد، پول هم داشت. پنج تومان به‌من داد که یک صبح تاظهر به‌او یاد بدهم کفش‌هایش را راسته پایش کند! عیسی رفت سربازی و چون رزمی‌کار بود، از صفر چهار بیرجند اعزام شد به‌صفر دوی تهران و از آنجا رفت هوابرد شیراز و بعد از ۱۸ ماه آموزش سخت، سر سوراخ کردن کلاهش باتیر جنگی، بقیه سربازی‌اش را در ناوایی خدمت کرد تا اینکه دوباره یک اتفاق دیگر افتاد. او اخر سربازی اش بود و زودزود به مرخصی می‌آمد . اما همیشه سر وکله اش زخمی بود. بد هم زخمی بود. می‌گفت داریم دوره‌های

تجدید آموزش می‌بینیم اما قصه چیز دیگری بود. بعد از چند وقت، ماچرا را تعریف کرد، با یکی از دوستانش توی سفر یک کیف مشترک داشته است. از شیراز که می‌آمده، نیروی انتظامی برای بازرسی، جلوی اتوبوس را می‌گیرد ومسافرها که پیاده می‌شوند،

از داخل کیف عیسی و دوستش، نیم کیلو تریاک پیدا می‌کنند. بازداشت می‌شوند ومات ومیهوت می‌افتد وسط یک ماجرای تازه.

واقعا تریاک مال آن‌ها هم نبوده. آخرش یک وکیل تسخیری برایشان می‌گیرند. این‌ها گریه می‌کنند و می‌گویند به‌خدا مال ما نیست. می‌گویند کیف اینا رو بیارید! می‌آورند و می‌پرسد: مثلاً این زیرپوش مال کیه؟ عیسی می‌گوید: مال منه.

- این کلاه مال کیه؟

- اون مال منه.

خلاصه آخرش یک گوشه شناسنامه می‌ماند. وکیل، شناسنامه‌های آن‌ها را بررسی می‌کند، می‌بیند شناسنامه‌ها یشان سالم است.

ناگهان عیسی می‌گوید:

_همراه ما یک نفر دیگه راهم گرفته بودن که کارت شناسایی جعلی داشت. دادگاه آن بنده خدا را دعوت می‌کند و می‌گوید بادر دست داشتن شناسنامه بیا دادگاه. وقتی می‌آید، می‌بینند گوشه شناسنامه‌اش نیست. همین‌طور که تریاک‌ها را می‌انداخته داخل کیف بچه‌ها و با عجله زیپ کیفشان را می‌بسته است. گوشه شناسنامه‌اش لای زیپ گیر می‌کند و... خلاصه آمد ماجرا را برای همه تعریف کرد.

شوهرخاله من روز دادگاه با عیسی رفت. قاضی گفته بود: شکر خدا متهم اعتراف کرده است وشما مرخصید. شوهرخاله من بلند شده و گفته بود: همین دیگه؟ برید؟ این بچه‌ها دو ماه زندانی بودند!

قاضی گفته بود: افسر نگهبان! این سه نفر رو ببر تابه شکایتشون رسیدگی بشه. عیسی می‌گوید من بلند شدم و گفتم: - آقای قاضی! من اصلاً این آقا رو نمی‌شناسم. ما هیچ شکایتی از کسی نداریم، فقط بذارید ما بریم!

قاضی خنده‌اش می‌گیرد و می‌گوید: پرونده شما بسته شده.

استوری گرام

حکایت ۲حکیم وسس اضافه درپایان



شاعر و نویسنده محمد رفیعا

در روزگاران قدیم در شهری ازمالک دودرست، دو حکیم زندگی می‌کردند که علاوه بر آنکه جلسات درس وبحث فعالی داشتند که مریدان در آن حاضر می‌شدند و از خرمن فیض آن‌ها خوسه می‌چیدند، ادمین‌های قابلی نیز داشتند که کلمات قصار آن‌ها را به کپشن‌های زیبا تبدیل می‌کردند وبه‌همراه عکس‌های روح‌انگیز از دریا وطبیعت و پلنگ، دنبال کنندگان را به سرچشمه‌های معنویت رهنمون می‌شدند. این دو حکیم که هردو حکمای دانشمند وشایسته‌ای بودند، ازمنظر فکری باهم اختلاف نظر داشتند وآیشان به لحاظ اندیشگی در یک جوی نمی‌رفت. روزی حکیم اول احساس کرد که مریدان کمتر وبی‌کیفیت‌ترش از حکیم دوم دارد. در نتیجه حس حسادت که از آفت‌های بزرگ حکما ودانشمندان است، در وی ایجاد شد وتصمیم گرفت دسیسه‌ای طراحی کند وحکیم دوم را در دام بیندازد و آبرو واعتبارش را از بین ببرد تا مریدانش پراکنده شوند و او خود به‌عنوان تنها حکیم شهر به‌بیان جملات قصار و ارائه حکمت‌های گوناگون وبرگزاری جلسات علمی وحکمی بپردازد. پس یکی ازمریدانش را که از اجناس مخالف بود، فراخواند تا نزد حکیم دوم برود وبه‌این بهانه که می‌خواهد از خرمن علم ودانش

خریدار روزنامه باطله در محل ۲۰/۰۰۰ تومان

کتاب، دفتر، ضایعات کاغذ و ...

۰۹۱۵۴۷۴۷۵۱۱

 دمای هوای مشهد ۱۸° ۳۰° ۱۶ ظهر
--

 ۱۲ شب

 ۱۱:۱۷:۲۳ ۱۶:۲۰:۰۴

 ۲۲:۳۳:۱۵ ۰۴:۴۷:۱۹

 ۱۶:۱۵:۴۳ ۰۶:۱۵:۴۳

خلاصه آخرش یک گوشه شناسنامه می‌ماند. وکیل، شناسنامه‌های آن‌ها را بررسی می‌کند، می‌بیند شناسنامه‌ها یشان سالم است.

ناگهان عیسی می‌گوید: _همراه ما یک نفر دیگه راهم گرفته بودن که کارت شناسایی جعلی داشت. دادگاه آن بنده خدا را دعوت می‌کند و می‌گوید بادر دست داشتن شناسنامه بیا دادگاه. وقتی می‌آید، می‌بینند گوشه شناسنامه‌اش نیست. همین‌طور که تریاک‌ها را می‌انداخته داخل کیف بچه‌ها و با عجله زیپ کیفشان را می‌بسته است. گوشه شناسنامه‌اش لای زیپ گیر می‌کند و... خلاصه آمد ماجرا را برای همه تعریف کرد.

شوهرخاله من روز دادگاه با عیسی رفت. قاضی گفته بود: شکر خدا متهم اعتراف کرده است وشما مرخصید. شوهرخاله من بلند شده و گفته بود: همین دیگه؟ برید؟ این بچه‌ها دو ماه زندانی بودند!

 ۱۱:۱۷:۲۳ ۱۶:۲۰:۰۴

 ۲۲:۳۳:۱۵ ۰۴:۴۷:۱۹

۱۲ سال پیش، روزی که سپ بالاتر، رئیس فدراسیون جهانی فوتبال، میزبانی جام جهانی ۲۰۲۲ را به کشور قطر با وسعتی کمتر از استان خراسان رضوی و جمعیتی کمتر از شهر مشهد داد، خیلی‌ها بر طبل سیاسی بودن این تصمیم نواختند، تصمیمی که جهان فوتبال را شوکه کرد. کشوری میزبان جام جهانی می‌شد که نه در دنیای فوتبال محلی از اعراب داشت، نه امکانات سخت‌افزاری‌اش را دارا بود و نه حتی علاقه‌مندانی دوآتشه به این رشته ورزشی داشت. سرزمین عنابی پوشان فقط باتکیه بر «پول» اعراب حاشیه‌نشین خلیج همیشه فارس، میزبانی جام جهانی را از مردی گرفت که به اذعان تاریخ، سیاسی‌ترین رئیس فوتبال جهان بود و حتی فسادهای مالی و اخلاقی، او را چند صباچی طولانی از فوتبال دور کرد و امروز کنار گود به‌نظاره نشسته است و علیه ذات به‌دور از سیاست فوتبال زیاده‌گویی می‌کند. یکی از جام‌های جهانی سیاسی تاریخ فوتبال در حالی از دیروز شروع شده است که امروز با دیدار ایران و انگلستان، شماییلی به‌غایت



روزنامه‌نگار و فعال فرهنگی

سیاسی به‌خود می‌گیرد و اتفاقات قبل، حین و بعد از بازی بی‌تردید تادم‌ت‌ها در ذهن مردم کره خاکی باقی می‌ماند و کسی نمی‌داند چه تعبیرها از حرکات، سکناات و گفته‌های مربوط به این بازی نقل خواهد شد. اما آنچه واضح است، این نکته است که عاشقان فوتبال و آن‌ها که دلشان برای مستطیل سبز و توپ گرد می‌تپد، بی‌توجه به‌های و هووی تبلیغاتی جامعه سیاست زده جهانی، تخمه‌های آفتابگردان را برای لم دادن جلوی جعبه جادو و تماشای فوتبال ول‌ذت یک ماهه در آخرین ماه پاییز ۱۴۰۱ خریده‌اند و می‌خواهند یک ماه تمام فقط فوتبال ببینند. آن‌ها بی‌کله‌های عشق فوتبال هستند که واژه‌های «بی‌شرف» و «باشرف» برایشان در لحظه معاشرت با فوتبال، این پدیده دوست‌داشتنی جهانی، بی‌معنی است. پس بیایید یک ماه کامل از فوتبال لذت ببریم و به فلسفه وجودی آن که همانا دوری از سیاست واستقلال است، احترام بگذاریم.

شنبه

۳۰ آبان ۱۴۰۱
۲۶ ربیع‌الثانی ۱۴۴۴
شماره ۳۸۱۵

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir



میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

اول شخص

خورشید آسمان قوچان

به یاد محمدحسن آقاجنفی قوچانی، عالم فقید خراسانی، هم‌زمان با سالروز درگذشتش



نویسنده آزاده چشمه‌سنکی

هم اگر بود، کار می‌کرد تا بگذرد و بگذراند. چهار سال بعد زمانی که بیست‌وسه‌ساله شده بود، پیاده راه افتاد سمت نجف و ساکن حجره‌ای در یک مدرسه متروکه شد، جایی نمور و ناخوشایند که چیزی بیشتر از یک سرپناه نبود. آمده بود برای تلمذ پای درس آخوند ملاکظم خراسانی. یک هم حجره‌ای هم داشت که بنا بود موقت مهمان او باشد و یک هفته بعد که این فرد با کمک عمویش حجره‌ای در مدرسه پیدا کرد، محمدحسن را ترک کرد. آقاجنفی که شش هفت ماهی ساکن حجره مخروبه‌اش بود و هنوز به‌قدر یک اتاق، سهمی در شهر غریب پیدا نکرده بود، با دلی شکسته پناه‌برد به‌شاه نجف که چرا به‌اندازه یک عمو برایش گره‌گشایی نکرده است. اما پیش از آنکه پا از حرم بیرون بگذارد، چندین نفر به‌سراغش می‌آیند برای آنکه به‌مدرسه آن‌ها برود برای زندگی. این خاطره را در کتاب «سیاحت شرق» روایت می‌کند؛ کتابی که به‌ظاهر زندگی نامه شخصی اوست اما بهانه‌ای است برای روایت وضعیت اجتماعی ایران و حوزه علمیه در قرن چهاردهم، نهضت مشروطه، اشغال عراق توسط انگلیسی‌ها و قحطی ناشی از آن که‌گاه با استناد به آیات و روایات، مباحث اسلامی را نیز در آن گنجانده است. اما نام سیاحت شرق، ذهن بسیاری را به «سیاحت غرب، هدایت می‌کند؛ کتابی نام‌آشنا برای اهالی دهه ۶۰ که در آن با زندگی پس از مرگ آشنا شدند، روایتی که به نقل از استاد مطهری می‌تواند چکیده مکاشفات آقاجنفی باشد؛ کسی که ریاضت‌های بسیار کشید، کتاب‌های بسیار خواند و تارواری که زنده بود، به‌وصیت پدرش، اهل العلم ماند؛ همان پدری که با شنیدن خبر درگذشتش، پس از ۲۵ سال، عراق را به مقصد قوچان ترک کرد و تا پایان عمر شصت‌وسه‌ساله‌اش، در خدمت آدم‌های زاده‌گاهش زندگی کرد.



روایت روز

روایت یک عشق فوتبال از تلخ کامی «فوتبال سیاسی»

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی:
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: مه‌لن شهید
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۳۷۲۸۸۸۱۱ - ۵
- نمایان: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۴۳۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



کارتون شهر



شاخص انتظار برای خانه دار شدن کارگران

در مشهد به ۸۸ سال رسیده است



میرشاهولد محمدرضا

شوخی بی‌شوخی

ماجرای یک یوز، به نام پیروز!



طنزپرداز و روزنامه‌نگار محمد رفیعا

خودشون دارن سوسیس و تخم مرغ می‌خورند. این کجاش نگرانی داره؟

➦ شما گفتید، باز وحشی‌سازی، پیروز غیرممکنه، یعنی قراره این حیوون تا آخر عمرش، مثل یک گربه خانگی باشه؟

➦ توی کوچه ما چند گربه هستند که اگرچه در ظاهر اهلی‌اند، در باطن

خیلی هم وحشی هستند. من پیشنهاد کردم که پیروز رو هم ببرم کوچه خودمون تا در کنار

اون‌ها از حالت اهلی در بیاد و تبدیل به‌یه جانور وحشی بشه ولی دوستان قبول نکردند.

➦ درباره محل نگهداری پیروز هم...

➦ شما خبرنگارها چرا ول نمی‌کنید؟ این همه زحمات محیط‌زیست رونادیده گرفتید، فقط پیروز پیروز می‌کنید؟

➦ الان اگر زحمات

مانبوسد، علاوه بر دریاچه ارومیه و زاینده رود،

خلیج فارس و دریای عمان و خزر هم خشک شده بودن ولی ما جلوگیری کردیم. گیر دادید

که چرا مشهد و تهران این قدر هواشون آلوده است، چرا یک نفر نگفت دستتون درد نکنه

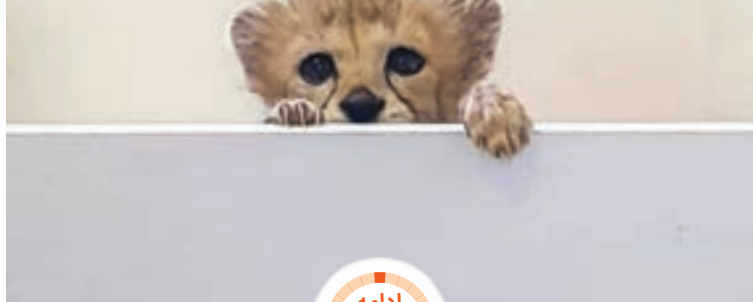
که هوای کویر لوت این قدر پاکه؟

➦ الان هم

درباره پیروز نگران نباشید. نگران خودتون

باشید که همین چیزهایی رو که این حیوون هر روز می‌خوره، شما ۱۰ روز یک‌بار هم نمی‌تونید

بخورید!



ادامه یادداشت

... اصلاً می‌گویم در تکرار، تکثیر می‌شوند؛ آن روز در جبهه، دیگر روز در سنگرهای دوردفاع از حرم و یک روز در مرز و امروز در قلب شهر به‌نبض شما می‌زند و الا اگر کار با ما بود که خیلی وقت بود همه چیز تمام شده بود. اینکه پرچم انقلاب در اهتزاز است و هیچ دستی را قدرت انداختن آن نیست. به‌برکت وجود شماست. شما شهید هستید و خدا بر حرمت شما غیرت دارد. چه فرق می‌کند نامتان را شناسنامه‌ها چه گواهی داده باشند. مهم این است که شهید هستید. آن روز در جبهه و امروز در شهر. آن روز و امروز بر مدار دفاع از امنیت، دفاع از وطن. دفاع از زندگی و دفاع از آزادی. نام‌زن که غیرت خدا را در رگ‌هایتان جاری می‌کرد، زن، زندگی، آزادی، واقعی‌اش ما به حقیقت مدافع بودید. دروغ است آنچه یاهو می‌شود در برخی دهان‌ها.



عکس روز

وداع با شهید مرزبان

روز گذشته پیکر مطهر سرباز وظیفه شهید رضا رضوانی یکی از غیور مردان منطقه خواجه ربیع مشهد تشییع شد و در زادگاهش روستای رضوان آرام گرفت. شهید رضوانی هفته گذشته هنگام پایش و کنترل نوار مرزی در منطقه سروان به درجه رفیع شهادت نایل یافت.

عکس: شهرآرا